

اربعین

می خواهند یادت بیندازند! شاید هم یادت دهند! حتماً حکمتی دارد ...!

می آورندت در صحرا و تو نگاه می کنی! دانه دانه دوستانت را می بینی که صدا می زنند! یکی را برای نجف و دیگری را برای بغداد! و آن ها که به بغداد می روند امشب را در جاده ای به سوی نجف طیّ طریق می کنند!

از خودت خجالت می کشی! نمازخانه ی فرودگاه هیچ وقت به این شلوغی نبوده؛ می خواهی با کمی تأخیر بروی که خلوت تر باشد و از همین جا اولین تفاوت ها آشکار می شود! آن ها که انتخاب شده اند می روند برای نماز اول وقت و تو می نشینی برای خلوتی نماز خانه! هدف نهائی همه ی این ها **اربعین کربلاست**؛ هم آن چند پیر زنی که هنوز حیرانند و ساختمانی به این بزرگی ندیده بودند و هم آن پیرمردی که برای رفتن به درون پله های برقی مردد ایستاده و هم خانواده هائی که بچه های کوچکشان را می برند عتبه بوسی عباس! ... همه عازمند! ... صحرای قیامت است ...!

نگاهشان می کنی اما از این ها نیستی، پشیمانی هم سودی ندارد. بلیط تو به کربلا نمی رسد!!

یادت می آید دوستانی که مدتی پیش می گفتند بیا و با ما همراه شو تا کربلائیت کنیم و تو سرگرم به بازی های دنیائیت بودی! زبانم لال برای امام حسین هم وقت نداشتی!! حالا بایست و نگاه کن! مثل قیامت که دوستانت را صدا می زنند و تو تنها می مانی در جمع آن ها که احساس می کنی از جنسشان نیستی! حتی سالن آن ها با تو متفاوت است! گیت پرواز های آن ها ۲۱ و ۲۲ و ۲۳؛ گیت های امثال تو ۱۱ و ۱۲ و ۱۳! تفاوت ها آشکارتر و آشکارتر می شود ... ظاهر آن ها، پوشش آن ها، نگاه آن ها ...!

اشتباه کردی محمد!! راه را اشتباه آمده ای! خدایا بازگردان مرا، می روم و به رنگ آن ها می شوم! ...

لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ احْتی نمی

گذارند از قسمت کنترل پاسپورت به عقب برگردی، وقت عمل تمام شده، این جا جای نتیجه است!

پرواز به کربلا راست، بقیه ی راه ها - مهم نیست شانگهای باشد یا دبی - چپ!! این طرف سالن دارند قصه

تعریف می کنند! آن طرف سالن خوشحالند و از انتخابی که داشته اند در پوست خود نمی گنجند! این طرف

هنوز دارند از مشکلات اقتصادی و مهاجرتشان و خریدهای فرمایشان می گویند! آن طرفی ها غرق در عالمی

دیگرند! اصلا انگار روی زمین ما زندگی نمی کنند!

پیرمرد سیاهپوشی نشسته بود روی زمین و زانو درد امکان برخاستنش را نمی داد. دستم را دراز کردم تا

بلندش کنم، لبخندی زد اما انگار چند هفته ای است که چشمانش از اشک خالی نشده، می خواستم بغلش

کنم و سر بر شانه اش بگذارم و گریه کنم اما ...!!

آخرین نگاه هایم را به آن ها که می روند می دوزم و من باید صبر کنم! اول نوبت بهشتی ها است! خدا نمی

خواهد معطلشان کند؛ یادم می آید از دنیا! آلودگی ها، دغدغه های پوچ، لجن اندیشی و غفلت از ذکر او!

... پرواز شماره ی ۰۴۰ هواپیمائی ماهان به مقصد نجف، لطفا جهت سوار شدن به هواپیما، به خروجی شماره

ی ۱۴ مراجعه فرمایند ... من هنوز باید صبر کنم!^۲

^۱ - سوره ی مبارکه ی مومنون، ۱۰۰

^۲ - این نوشته حکایتی واقعی است از زمانی که یکی از مسافرت هایم با ایام اربعین حضرت سیدالشهدا علیه السلام مقارن شده بود و چنین گذشت ...!